بسمه تعالی

شماره آرشیو : 1297

**مستثنیات دیْن و حرمت وادار کردن مدیون، جهت فروش آنها برای ادای دیْن**

در مسئله­ی مستثنیات دیْن، که شامل مسکن و مَرْکَب و لوازم زندگی و اثاث خانه می­باشد، اگر مدیون، آنها را به قدر حاجت و مناسب با شأن خودش دارد، بر طلبکار، جایز نیست که او را وادار کند که اینها را بفروشد و دیْنِ طلبکار را ادا کند. برای مثال، بر طلبکار، حرام است که مدیون را وادار کند که خانه­ی مسکونی یا مَرْکَب مورد حاجت خودش را بفروشد و ادای دین کند. اما اگر خود مدیون با رضایت، خانه­ی خودش را بفروشد و ادای دین کند، در آن صورت، گرفتنش بر طلبکار، جایز است. بنابراین موضوع این نیست که طلبکار، حق ندارد، بگیرد؛ بلکه او حق ندارد که مدیون را مجبور به فروشِ مستثنیات دیْن کند؛ ولی اگر خود مدیون، با رضایت خودش، بفروشد و ادای دیْن کند، درآن­صورت، گرفتنش، بر طلبکار، جایز است. درعین­حال، فرموده­اند که سزاوار نیست طلبکار راضی بشود که مدیون، خانه­ی مسکونی­اش را ولو با رضایت خودش بفروشد؛ حتّی روایت داریم که مردی خدمت امام صادق ؟ع؟ عرض کرد: من از فلان آدم، طلبکارم و او خودش می­خواهد خانه­ی مسکونی خودش را بفروشد و طلب من را ادا کند. امام صادق ؟ع؟ سه بار این جمله را فرمودند:

"اُعیذُکَ بِالله أَنْ تُخْرِجَهُ مِنْ ظِلِّ رَأْسِه". (مأخذ، مشخص و در پاورقی ذکر شود)

"تو را به پناه خدا می­برم از اینکه کسی را از سرپناهش بیرون کنی".

اینکه تا سه بار این جمله را فرمودند، یعنی نه­تنها بر طلبکار، جایز نیست که او را وادار کند تا خانه­ی مسکونی خودش را بفروشد، بلکه اگر او خودش هم راضی به این کار بشود، باز هم خوب است که طلبکار، به این کار او و این مقدار نیز رضا ندهد و حق او محفوظ بماند.

**مستثنیات دیْن، فقط شامل مدیون، و تا زمان حیات اوست**

البته مستثنیات دیْن، مانند خانه­ی مسکونیِ مدیون، تا زمانی است که او زنده است؛ اما وقتی که وی مُرد، در آن وقت، طلبکار، حق دارد حتی ورّاث را هم وادار کند که بفروشند و ادای دیْن بکنند. چون به محض اینکه کسی از دنیا رفت، ، اگر چنانچه مدیون است؛ لازم است هرچه ماتَرَک او هست را بفروشند و ادای دیْن کنند؛ ولو اینکه در آن صورت، ورّاث او بی­مسکن شوند. آنچه که آقایان فقها، روی مدارک فقهی­شان فتوا می­دهند، این است که فقط خود مدیون، تا زنده هست، مسکن او مستثنی است؛ ولی وقتی که از دنیا رفت، دیگر چنین نیست. بنابراین حتی اگر تمام زندگی و ماتَرَکَش منحصر به همان یک خانه است و دیْنَش هم به قول و فرموده­ی آقایان، مُستَغرق است، یعنی به اندازه­ی همان یک خانه هم مدیون است؛ اینجا باید بفروشند و ادای دیْن کنند. یعنی در اینجا چنین نیست که طلبکار حق نداشته باشد از ورّاث مطالبه کند. بله تا زنده بود، مسئله همین بود؛ یعنی طلبکار حق نداشت مدیون را مجبور کند که خانه­ی مسکونی­اش را بفروشد و ادای دیْن کند؛ اما وقتی که از دنیا رفت، باید همان خانه­ی مسکونی­اش را بفروشند و ادای دیْن کنند.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

"أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبَالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ وَ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَ كَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ".[[1]](#footnote-1)

"آیا ندیدی که هر که در آسمان­ها و هر که در زمین است و خورشید و ماه و ستارگان و کوه­ها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردمان، خدای را سجده می­کنند؟ و بسیاری هم [که از سجده امتناع دارند] عذاب، بر آنان، سزا گشته است. و هر که را خدا خوار کند، پس او را هیچ گرامی­دارنده­ای نیست؛ که خدا، هر چه خواهد، می­کند".

**آیه­ی هجدهم از سوره­ی مبارکه­ی حج و مسئله­ی توحید**

این آیه­ی شریفه، که آیه­ی 18 از سوره­ی مبارکه­ی حج است؛ در مسئله­ی توحید و توجه دادن به مبدأ است. البته مسئله­ی بحث از توحید و بحث از معاد، مکرّر در قرآن، پیش می­آید و باید هم چنین باشد. چون هدف اصلی همین است که انسان طوری ساخته بشود و پرورش بیابد که واقعاً موحد و به تمام معنای کلمه، همیشه ذاکر خدا و به یاد خدا باشد؛ و این روح، روح الهی بشود؛ یعنی روحی بشود که وجهه­اش رو به خداست. هدف در قرآن کریم این است.

**بحث مکرّر خدا و معاد در قرآن و چرایی آن**

لذا قرآن کریم، به­طور مکرّر و به تناسب­های مختلف، بحث را روی مسئله­ی خدا و معاد می­کشد. باید این مطلب، مکرّر باشد تا انسان، به قول معروف، فیلش یاد هندوستان نکند. چون ما مرتب به یاد هندوستانیم. هندوستان ما، شهوات ماست. تمایلات نفسانی، از اول، در جان ما رسوخ پیدا کرده و به­طور خیلی قوی، تعلق و وابستگی پیدا شده است. یعنی ارتباط و وابستگی و تعلق انسان به شهوات نفسانی و جنبه­های دنیوی، خیلی عمیق و خیلی محکم است. لذا باید به­طور مکرّر، این تبر، بالای سر این فیل باشد؛ و بر گردن آن تبر بزنند و علی­الدّوام بگویند که مراقب باش! خدا یادت نرود؛ خدا را فراموش نکن؛ مرگ یادت نرود؛ برزخ و آخرت را فراموش نکن. زیرا اگر نگویند، آدمی، دائماً به یاد هندوستان، یعنی شهوات نفسانی و تعلقات دنیوی است. این یک بیماری­ مزمن است و کسی که بیماری مزمن و ریشه­دار دارد و بیماری­اش سطحی نیست که برای مثال با یک قرص معالجه بشود؛ باید علی­الدّوام درمان کند ونسخه و دارو بگیرد و پی­درپی به طبیب مراجعه کند؛ تا تدریجاً این بیماری مزمن، ریشه کن بشود و عافیت به او برگردد. از آنجا که بیماری­های غفلت، توجه به دنیا و دنیاداری و تعلّق، هم مهلک است و هم مزمن و ریشه­دار، بنابراین لازم است علی­الدّوام به ما نسخه بدهند. ازاین­رو قرآن، مرتب نسخه می­دهد و در آیات متعددی با بیانات مختلف و به مناسبت­های گوناگون، پی­درپی به خدا و به آخرت سوق می­دهد، تا تدریجاً این تعلقات، در انسان، از بین برود و از آن طرف، در به روی آدم باز بشود. تا این درِ اَسفَل، بسته نشود؛ درِ اعلا به روی آدم باز نمی­شود. غالباً درِ توجه به خدا که بسته بشود، انسان رو به دنیا می­آورد. ازاین­رو باید این در، به­طور مرتب و تدریجی و با ملایمت بسته بشود تا آن در به روی آدمی باز بشود و وجهه­ی او، الهی بشود. عاقبت ما را به­طور حتم، از این دنیا می­برند و به دامنِ قهری، که غضب خدا یا رحمت خداست، می­افکنند. خوشبخت آن آدمی است که قبل از انقضای مهلتی که به ما داده­اند، کاری کند تا وجهه­اش الهی بشود و از این وجهه دنیوی برگردد. و الّا اگر ما به این حال بمیریم، خطرناک است و ناراحتی­ها خواهیم داشت.

**گرفتاری­های برزخ**

البته اینکه در قیامت ما را شفاعت کنند، مسئله­ای است؛ اما خودشان فرمودند ما برای شما در برزخ می­ترسیم. بله، در آخرت، شفاعت هست؛ اما فرمودند کاری کنید که در عالم برزخ، گرفتاری­تان کم باشد. بنابراین ما هم ناچار هستیم که به بطالت و غفلت و سهل­انگاری نگذرانیم. این است که مرتّب و دم­به­دم، بحث توحید است.

**استفهام تقریری یا توبیخی "أَلَمْ تَرَ" در این آیه**

آیه­ی زیر با "أَلَمْ تَرَ"، یعنی "مگر ندیدی؟" آغاز می­شود:

"أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ"؛[[2]](#footnote-2)

"أَلَمْ تَرَ" در اینجا استفهام است و به اصطلاح آقایان، استفهام تقریری یا توبیخی است؛ یعنی تقریر و گاهی هم توبیخ است. برای مثال، اگر به یک شاگردی بگوییم: "آیا نمی­دانی که امتحان نزدیک است"؟ این تقریر و بدین معنی است که می­دانی امتحان نزدیک است؛ پس خود را آماده کن و یک قدری بیشتر زحمت بکش، تا یک وقت در امتحان مردود نشوی. ولی اگر به یک بچه­ی بازیگوش بگوییم: که "مگر نمی­دانی هر تنبلی، مردود است"؟ اینجا توبیخ می­کنیم. یعنی مراقب باش و تنبلی و بازیگوشی نکن؛ زیرا تنبل­ها و بازیگوش­ها مردودند.

بنابراین "أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ"، گاهی تقریر است؛ یعنی "مگر ندیدی"؟؛ و این "ندیدی" یک معنایی از "علم" است. "رؤیت" به معنای "علم" است؛ یعنی نیندیشیدی، و این مطلب را فکر نکردی، تا این واقعیت را درک کنی که همه چیز در عالَم، در پیشگاه خدا در حال سجده­اند؟

**طرف خطاب در عبارت "أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ"**

در عبارت "أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ"،[[3]](#footnote-3) اگر این "أَلَمْ تَرَ" خطاب به پیغمبر اکرم باشد، این به استفهام تقریری مناسب­تر است. یعنی می­دانی که همه­ی عالم در حال سجده­اند. اگر استفهام توبیخی باشد، باز هم خطاب به ایشان است؛ اما به اصطلاح از باب "إِیّاکَ أَعْنی وَ اسْمَعی یا جارَه"؛ یعنی "در به تو گفتم تا دیوار بشنود"؛ و منظور این است که به رسول، خطاب می­شود، تا مردم بفهمند. پس اگر توبیخ هم باشد، منظور از این توبیخ، امّتند. پس گاهی که رئیس یک امتی، توبیخ می­شود، یعنی امت، توبیخ می­شوند؛ منتها به رئیس خطاب می­شود. در این آیه هم اگر استفهام، توبیخی باشد، و اگر به شخص رسول اکرم ؟صل؟ خطاب شده باشد، باز به همین معناست. یعنی امت به حساب خودشان برسند و توجه داشته باشند که درباره­ی این مطلب بیاندیشند.

ولی اگر خطاب "أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ"، اصلاً به پیغمبر اکرم نباشد، مثل اینکه غالباً نویسنده­ها می­نویسند: "ای خواننده­ی عزیز"! حالا هر که می­خواهد، باشد. یعنی به شخص خواننده، کاری نیست، هر که می­خواهد باشد. در آن صورت در "أَلَمْ تَرَ"، مخاطب به­طور مطلق می­باشد، یعنی هر کسی که مخاطب هست. مثلاً "ای انسان"! ای کسی که می­توانی فکر کنی و بیندیشی؛ نیندیشیدی؟! پس به این کیفیت، چنین احتمالاتی وجود دارد؛ ولی به­هرحال در مقام ترغیب و تحریض است:

"أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ"؛[[4]](#footnote-4)

فکر نمی­کنی و نمی­اندیشی تا این واقعیت را درک کنی که هر چه در آسمان­ها و هرچه در زمین هست، همه در مقابل خدا ساجدند، و او را سجده می کنند.

"مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ"؛

هر که در آسمان­ها و هر که در زمین است:

"وَ الشَّمْسُ"،[[5]](#footnote-5) خورشید؛

"وَ الْقَمَرُ"،[[6]](#footnote-6) ماه؛

 "وَ النُّجُومُ"،[[7]](#footnote-7) ستارگان؛

"وَ الْجِبَالُ"،[[8]](#footnote-8) کوه­ها؛

"وَ الشَّجَرُ"،[[9]](#footnote-9) درخت­ها؛

"وَ الدَّوَابُّ"،[[10]](#footnote-10) تمام جنبنده­ها؛

همه­ی اینها در حال سجده­اند و همگی خدا را سجده می­کنند.

**سجده­ی تکوینی همه­ی مخلوقات**

البته به­طور مسلّم، سجده­ی اینها به اصطلاح، سجده­ی تکوینی است. یعنی همه­ی موجودات، همین که لباس هستی به خود پوشیده­اند، این خودش، سجده است؛ یعنی تسلیم شده­اند در مقابل آن کسی که به اینها وجود داده است؛ و هیچ نیرو و قدرتی برای گردن­کشی ندارند. برای مثال کدام مخلوق، می تواند گردن­کشی کند و بگوید: من نمی­خواهم به وجود بیایم؛ و تو که می­خواهی به من خلقت و هستی بدهی، من آن را نمی­پذیرم. آیا یک­چنین موجودی در عالم هست که بتواند بگوید من، هستی نمی­پذیرم؟ بنابراین همه­ی موجودات، حتی تمام کفّار، همین­طورند؛ یعنی همه­ی اینها، ساجد تکوینی­اند و تکویناً در حال سجده­اند. آیا یک کافر، می­تواند بگوید من نمی­خواهم این خون در رگ­هایم بگردد؟ این گردش خون در رگ­ها، سجده­ی تکوینی است. این را نمی­تواند قبول نکند و خودش تکویناً قبول کرده که باید خون در رگ­ها بگردد. آیا کسی می­تواند بگوید من نمی­خواهم تنفس کنم، یا بگوید جهاز تنفس نمی­خواهم؟ نمی­تواند نداشته باشد؛ زیرا به او داده­اند. خود این جهاز تنفس که باید با بینی، نفس بکشی و از این هوا بگیری؛ خود اینها سجده است؛ یعنی تسلیم شده در مقابل آن کسی که این نظام را تنظیم کرده است. همچنین مگر کسی می­تواند بگوید من اصلاً نمی­خواهم غریزه­ی جنسی یا غرایز گرسنگی و تشنگی داشته باشم؟ نه! نمی­شود؛ زیرا این غرایز را به او داده­اند. آن آدمی که تشنه می­شود، خودش سجده می­کند؛ یعنی در مقابل خالقش، تسلیم شده که تشنگی را بپذیرد؛ و نمی­تواند نپذیرد. او تشنگی و گرسنگی و غریزه­ی جنسی را خواهد داشت؛ و نمی­تواند نداشته باشد. پس اینها خودش سجده است. چشم، گوش، عقل و هوش را نیز به ما داده­اند؛ و ما گرفته­ایم. نمی­توانستیم بگوییم نمی­خواهیم. تمام اینها سجده است. هر مخلوقی به هر کیفیتی که ساخته شده، و اینکه انسان در رحم مادر شکل گرفته، همه سجده است؛ یعنی همان را پذیرفته است. جمادات، نباتات و یک درخت، همه در حال سجده­اند. یعنی درخت، قبول کرده، که به همین شکل و کیفیتی باشد که ساخته شده است؛ به­طوری­که دارای ریشه و ساقه و شاخه­ و برگ باشد و میوه بدهد. همین که درخت، میوه می­دهد، خودش سجده است؛ یعنی این کیفیت را قبول کرده است. بنابراین تمام جمادات، تمام نباتات، تمام حیوانات و تمام انسانها، چه کافر و چه مؤمن، همه­ی اینها تکویناً در حال سجده­اند؛ یعنی به همین طور و به همین کیفیتی که ساخته شده­اند؛ خالق خواسته و شده­اند؛ چنان­که در مناجات شعبانیه می­خوانیم:

"کَما أَرَدْتَ أَنْ أَکُونَ کُنْتُ".

"آن­چنان­که خواسته­ای، شده­ام".

بله! تو خواسته­ای، من این­طور شده­ام؛ و اینها به خواست من نبوده است. مگر من به خواست خودم، چشم­دار و گوش­دار و دارای پوست و استخوان و سلول و عصب شده­ام؟ نه! تو خواسته­ای؛ و من شده­ام:

"کَما أَرَدْتَ أَنْ أَکُونَ کُنْتُ".[[11]](#footnote-11)

"وَ قَدْ جَرَتْ مَقادیُرَکَ عَلیَّ یا سَیِّدی فیما یَکُونُ مِنّی إِلی آخِرِ عُمْری مِنْ سَریرَتی وَ عَلانِیَتی وَ بِیَدِکَ لا بِیَدِ غَیْرِکَ زِیادَتی وَ نَقْصی وَ نَفْعی وَ ضَرّی".[[12]](#footnote-12)

"و حکم تقدیر تو بر من، ای سیّد من، در باطن و ظاهرم، تا آخر عمر، جاری و نافذ است و هر فزونی و کاهش و سود و زیانم به دست توست، نه به دست دیگران."

خدایا! ساختمان وجود من، آن­طور که تو خواسته­ای و تقدیر کرده­ای، همان­طور شده است. تو خوسته­ای، من شده­ام. پس تمام موجودات و مخلوقات، به همین کیفیتی که هستنند و به هر شکلی که ساخته شده­اند، در حال سجده، یعنی سجده­ی تکوینی­اند.

**موجودات آسمانی و زمینی و سجده­ی تکوینی آنها**

بنابراین:

"مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ"؛[[13]](#footnote-13)

در آسمان­ها، فرشتگان، هر کدامشان به هر کیفیتی ساخته شده­اند، در حال سجده­اند؛

"وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ"؛

تمام آنچه که در زمین است از جمادات، نباتات، حیوانات، انسانها؛ حالا چه کافر و چه مؤمن، در حال سجده­اند. برای مثال ابوجهل درعین­حال که ابوجهل است، در حال سجده است؛ یعنی این خودِ وجودی و حیات و بینایی و شنوایی که دارد، همه­اش به همین کیفیت، در حال سجده­اند. "وَ الشَّمْسُ": خورشید؛ "وَ الْقَمَرُ": ماه؛ "وَ النُّجُومُ": تمام ستارگان؛ همه­ی کهکشان­ها و منظومه­های شمسی؛ "وَ الْجِبَالُ": تمام این کوه­ها، که در عالم از دلشان چشمه­ها می­جوشانند و از خود نباتات می­رویانند و در دل، معدن­ها می­پرورانند؛ "وَ الشَّجَرُ": درخت­ها؛ "وَ الدَّوَابُّ": تمام جنبنده­ها و جانوران دریایی، صحرایی و هوایی،همه­ی اینها در حال سجده­اند؛ یعنی آن­طور که خدا خواسته، انجام می­دهند و آن نوع و صورتی را که صورتگر به آنها داده، پذیرفته­اند. ما در رحم مادر، آن­طور که او خواسته و به همین کیفیتی که هستیم، صورتگری شده­ایم. این سجده­ی تکوینی بود.

**سجده­ی تشریعی**

اینک می­رسیم به سجده­ی تشریعی. انسان دو جور سجده دارد:

یکی سجده­ی تکوینی واضطراری است؛ یعنی هر موجودی، به همین کیفیتی که دارد، ساخته شده است؛ و در این جهت، هیچ تخلفی نمی­تواند بکند. گویی است که به شوگان او پرتاب می­شود. تمام عالَم چنین است. تمام عالم، یک گویی است، که به شوگان خدا و به هر سمتی که او پرتاب می­کند، پرتاب می­شود. بنابراین سجده­ی تکوینی را همه داریم و از این جهت همه­ی انسانها مانند دیگر مخلوقات، تکویناً در حال سجده­اند.

سجده­ی دیگر انسان، سجده­ی تشریعی است، که به آن سجده­ی اختیاری هم می­گوییم. لذا ممکن است کسی در آن تخلف کند. یعنی تخلف در آنجاست و آنجا قابل تخلف است. یعنی انسان علاوه­براینکه تکویناً به این کیفیت، ساخته شده، بعد به او گفته­اند که باید سر به خاک بگذاری و بگویی:

"سُبْحانَ رَبِّیَ الْاَعْلیٰ وَ بِحَمْدِهِ".

منزّه است پرورگار من که از همه والاتر است و من به ستایش او مشغولم.

**امکان تخلف در سجده­ی تشریعی نه سجده­ی تکوینی**

اینجا می­شود تخلف کند و بگوید: نمی کنم. بله! در سجده­ی تشریعی، قادر بر تخلف هست اما در تکوینیات، نه! در آنجا قادر بر تخلف نیست؛ و آن­چنان که خدا خواسته، ساخته شده است. اما در سجده­ی تشریعی است که به انسان گفته­اند برای خدا سجده و رکوع کن؛ و او می­تواند بگوید نمی­کنم. لذا یکی ابوذر می­شود، که می­گوید چشم؛ همان­طور که تکویناً سجده کرده­ام، تشریعاً هم سجده می­کنم؛ چون دیده­ام دست تو در وجود من، کار کرده و مرا زیبا ساخته است. حالا هم که دستور می­دهی سجده کنم؛ چشم. می­دانم اگر در مقابل تو سجده کنم، بعد از این هم حیات ابدی من، به زیبایی ساخته خواهد شد. چنین کسی، آدم و بچه­ی آدم است؛ و شیطان نیست. او سجده می­کند و می­گوید:

"سُبْحانَ رَبِّیَ الْاَعْلیٰ وَ بِحَمْدِهِ".

همچنین سر به خاک می­گذارد و می­گوید:

"أَللّهُمَّ لَکَ سَجَدْتُ وَ بِکَ ءامَنْتُ وَ لَکَ أَسْلَمْتُ وَ عَلَیْکَ تَوَکَّلْتُ وَ أَنْتَ رَبّی سَجَدَ وَجْهِی لِلَّذی خَلَقَه وَ شَقَّ سَمْعَهُ وَ بَصَرَه". (مأخذ، مشخص و در پاورقی ذکر شود)

این چهره­ی من، سجده می­کند برای همان کسی که آن را ساخته است؛ یعنی من نمک­نشناس نیستم؛ نمک­خور و نمکدان­شکن نیستم. صورت می­نهم به خاک برای همان کسی که مرا ساخته است.

"وَ شَقَّ سَمْعَهُ وَ بَصَرَه".

وبرای من چشم و گوش درست کرده است.

"سَجَدْتُ لَکَ".

بله؛ "بار الها برای تو سجده می­کنم".

"تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ".[[14]](#footnote-14)

"بزرگ و بزرگوار است خدایی كه نیکوترين آفرینندگان است".

 "الحمد لله رب العالمین".[[15]](#footnote-15)

"سپاس و ستايش مخصوص خداوندی است كه پروردگار جهانيان است."

چنین انسانی، واقعاً بچه­ی آدم و آدم عاقلی است. او در مقابل همان کسی که به وی چشم و گوش داده، سر به خاک می­گذارد. این سجده­ی تشریعی است.

او برای حق تعالی رکوع می­کند:

"لَکَ رَکَعْتُ وَ لَکَ أَسْلَمْتُ وَ بَکَ آمَنْتُ". (مأخذ، مشخص و در پاورقی ذکر شود)

خَشَعَ لَکَ سَمْعی وَ بَصَری وَ شَعْری وَ بَشَری". (مأخذ، مشخص و در پاورقی ذکر شود)

خدای من! من در مقابل تو خشوع می­کنم. چشمم، گوشم، پوست بدنم، موی بدنم، مُخم، استخوانم، تمام شراشرِ هستی­ام، در مقابل تو راکعند. این جا سجده­ی تشریعی هم دارد؛ ولی عده­ای نمی­کنند.

**سجده­ی تشریعی عده­ای از مردم و سرپیچی و خواری عده­ای دیگر**

لذا اینجا به سجده­ی تشریعی که رسیده، می­فرماید بسیاری از مردم سجده می­کنند:

"كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ".[[16]](#footnote-16)

ولی همه سجده نمی­کنند:

"وَ كَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ".[[17]](#footnote-17)

و بسیاری هم سجده نمی­کنند. لذا آنهایی که سجده نمی­کنند، عذاب برایشان حتمی خواهد بود.

پس ملاحظه فرمودید که در آیه، دو جور سجده است: هم سجده­ی تکوینی است و هم تشریعی. در تکوینی، همه ساجدند. آسمان­ها، زمین، کوه­ها، درخت­ها، جانورها، جمادات، نباتات، تمام انسان­ها، حتی کفار؛ همه­ی اینها ساجد تکوینی­اند. اما به سجده­ی تشریعی که رسید، اینها دو دسته­اند:

"كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ".[[18]](#footnote-18)

بسیاری که سجده می­کنند.

"وَ كَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ".[[19]](#footnote-19)

بسیاری هم عذاب برایشان حتمی خواهد بود؛ زیرا اینها ساجد نیستند و از طرف خدا هم خوار می­شوند:

"وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ".[[20]](#footnote-20)

بله! آن کسی را که خدا از خود، دور و خوارش کند، پیش همه­ی مردم، خوار خواهد بود. کسی که پیش خدا، خوار و ذلیل بشود، اگر تمام دنیا هم جمع بشوند، نمی­توانند او را عزیزش کنند. آن کسی هم که پیش خدا، مُکْرَم باشد، اگر همه جمع بشوند و بخواهند او را ذلیلش کنند، نمی­توانند ذلیلش کنند.

"مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ".[[21]](#footnote-21)

**معطّر شدن مرد مِسْکی، به خاطر ریاضتش برای خدا**

یکی از مفسرین نقل می­کند که یک مردی به "مِسْکی" معروف بود. این حکایت درباره­ی ابن سینا نقل شده و شاید هم او باشد. به­هرحال در تفسیر، به عنوان مردی مِسْکی آمده است. "مِسْک" همان عربی "مِشْک" است. یعنی به او "مِشکی" می­گفتند، از این جهت که بوی مِشک می­داد. یعنی آدمی که بوی مِشک می­دهد. وی با اینکه بوی عطر هم به کار نمی­برد، اصلاً خودش خوشبو بود؛ و همیشه از بدنش بوی مِشک، تصاعُد می­شد و به شامه­ها می­رسید. از او پرسیدند که چطور شده این بدنت، این قدر معطّر شده، با این که عطر هم به کار نمی­بری؟ گفت: من در سنّ جوانی، خوش­صورت­ترین مردم شهر خودم بودم و درعین­حال نیز خیلی محجوب بودم؛ یعنی با حیا بودم. از این جهت، خیلی بین مردم، وارد نمی­شدم و منزوی بودم. لذا آشنایان پدرم به او گفتند که چون پسرت، دائم از مردم کناره­گیری می­کند و منزوی است، او را داخل مردم و بازاربیاور و برایش یک مغازه­ای بگیر، تا با مردم در ارتباط باشد و از این حال انزوا بیرون بیاید. ازاین­رو پدرم مرا به بازار آورد و یک مغازه­ی بزّازی در اختیارم گذاشت. روزی نشسته بودم که پیرزنی آمد از من جنسی بخرد. جنس را به او عرضه کردم. آن را خرید و بعد به من گفت که پول همراهم نیست؛ اگر تا در خانه، همراه من بیایی ، پول را به شما می­دهم. من هم مغازه را بستم و همراه او رفتم؛ تا به یک خانه­ی بسیار مزیّن و مجلّلی رسیدم. پس از آنکه وارد آن خانه شدم، دیدم یک زن بسیار زیبایی روی تخت نشسته است. او مرا به خود دعوت کرد؛ اما من حیا کردم. گفتم: "الله الله"! برای اولین بار، چنین خطایی از من صادر نشود. دیدم او اصرار به من کرد. گفتم من بروم تا مستراح و برگردم. به مستراح رفتم و با مالیدن کثافات و قذارات به روی و بدنم، خودم را آلوده کردم. وقتی بیرون آمدم، آن زن از من متنفر شد و بیرونم کرد. من هم مستقیماً به حمام رفتم و خودم را شستم. پس از این اقدام، شب در خواب، مرد بزرگواری را دیدم که دست بر صورت و بدنم کشید و گفت این در مقابل آن ریاضتی است که متحمل شدی، و این کار را برای خدا کردی. وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم که خوش بویم و لذا این بوی خوشی که از من به شامه­ها می­رسد به خاطر همان ریاضتی است که برای خدا متحمل شدم.

"مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ".[[22]](#footnote-22)

انسانی که خدا طردش کند، کسی نمی­تواند اِکرامش کند. کسی راهم که خدا او را بپذیرد، پیش همه محبوب و محترم است. گفتند خوشا به حال آن آدمی که خدا را همیشه رقیب و نگهبان خود ببیند و از گناهش وحشت کند:

"راقَبَ رَبَّه وَ خافَ ذَنْبَه" (مأخذ، مشخص و در پاورقی ذکر شود)

**جسارت ابن­زیاد به امام حسین ؟ع؟ و دفاع جانانه وشهادت "عبدالله­بن عفیف اَزْدی"**

وقتی که ابن­زیاد، اهل بیت ؟عهم؟ را به کوفه وارد کرد، برای اینکه رعبی در دل مردم ایجاد کند و زهرِچشمی بگیرد؛ آنها را میان کوچه­ها و شهرها چرخاند. بعد هم برای آن که بیشتر تهدید کند، مردم را در مسجد جامع کوفه جمع کرد. او پس از اجتماع مردم در مسجد جامع کوفه، به منبر رفت و خطابه­ای خواند. در آنجا اوّل، حمد خدا را به جا آورد و درود بر پیغمبر اکرم فرستاد و بعد هم چند جمله­ی جسارت­آمیزی درباره­ی امام سیدالشّهداء ؟ع؟ گفت؛ ­که گاهی انسان، نمی­پسندد حتی کلام این ناپاکان را نقل کند که چه گفتتند. به­هرحال جمله­ی جسارت­آمیزی به زبانش جاری شد. یک مرد با اخلاص، به نام "عبدالله­بن عفیف اَزْدی" که در وسط مجلس، نشسته بود، نتوانست تحمل بکند؛ لذا از جا برخاست. این مرد بزرگواری که مخلِص اهل بیت ؟عهم؟ است، یک چشمش را در جنگ جمل، و چشم دیگر راهم در جنگ صفین، یعنی هر دو چشم را در رکاب مولا از دست داده و از هر دو چشم نابینا بود. او چون نابینا بود وکار دیگری نمی­توانست بکند، همیشه در کوفه، داخل مسجد بود. آن روز هم در همان مجلس بود؛ و وقتی آن جمله را از آن مرد ناپاک شنید، تحمل نکرد. لذا از جا برخاست با صدای بلند گفت:

"یَا ابْنَ­مَرْجانَه! إِنَّ الْکَذّاب إِبْنُ الْکَذّاب أَنْتَ وَ أَبُوکَ وَ مَنِ اسْتَعْمَلَکَ وَ أَبُوهُ".

"ای پسر مرجانه! یعنی پسر زن زناکار! ـ چون مادرش به این کار معروف بود ـ ای پسر زن زناکار! دروغگو و پسر دروغگو، خودت هستی و پدرت هست و آن جنایتکاری که در شام نشسته و تو را عامل خود قرار داده و بر این مردم مسلط کرده است. او دروغگوست و پدر او دروغگو است"!

"یا عَدُوَّالله"!

دشمن خدا! اولاد پیغمبر را می­کشی و روی منبر مسلمان­ها، یاوه­سرایی می­کنی؟

ابن­زیاد خیلی خشم کرد و گفت:

"مَنِ الْمُتَکَلِّم"؟

"کٖی این حرف را زد"؟

 عبدالله­بن عفیف اَزْدی گفت:

"أَنَا الْمُتَکَلِّم".

"گوینده من هستم".

"یا عَدُوَّالله"! این چنین در بالای منبر مسلمان­ها در باره­ی ذریه­ی پیغمبر، که آیه­ی تطهیر، درباره­اشان نازل شده و خاندان طهارت و قداستند، یاوه­سرایی می­کنی؟! لذا مأمورین ریختند او را بگیرند و قبیله­ی اَزْد" هم به طرفداری از او برخاستند و در مسجد درگیری شد. به­هرحال او را گرفتند، و از مسجد به خانه بردند. ولی مأمورین که دست­بردار نبودند، به در خانه ریختند؛ و قبیله­ی او هم به حمایت از وی برخاستند و جنگ شدیدی میانشان در گرفت و جماعتی کشته شدند. عاقبت مأمورین، در را شکستند و داخل خانه رفتند و او را دستگیر کردند و پیش ابن­زیاد آوردند. ابن­زیاد خیلی به او پرخاش کرد. این مرد هم با کمال صلابت گفت: قبل از اینکه مادرت، تو را بزاید، من از خدا آرزوی شهادت داشتم و از خدا خواسته­ام به دست پلیدترین و نجس­ترین بندگانش، کشته بشوم و تابه­حال آرزوی من حاصل نشده است. در رکاب مولایم، چشم­هایم را از دست دادم؛ لذا مأیوس شدم که دیگر به این آرزو برسم؛ ولی امروز، اَلْحَمْدُ لِلّه احساس می­کنم که خداوند مرا موفقم به شهادت کرده است. ازاین­رو ابن­زیاد دستور داد همان جا گردنش را زدند و بعد هم بدنش را بردند و به دار آویختند. اینها روح­ها و جان­های فداکارند.

صَلَّی اللهُ عَلَیْکَ یا مَوْلانا یا أَباعَبْدِاللهِ الْحُسَیْن. صَلَّی اللهُ عَلَیْکَ وَ عَلَی الْأَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِک.

1. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 18. [↑](#footnote-ref-1)
2. همان. [↑](#footnote-ref-2)
3. همان. [↑](#footnote-ref-3)
4. همان. [↑](#footnote-ref-4)
5. همان. [↑](#footnote-ref-5)
6. همان. [↑](#footnote-ref-6)
7. همان. [↑](#footnote-ref-7)
8. همان. [↑](#footnote-ref-8)
9. همان. [↑](#footnote-ref-9)
10. همان. [↑](#footnote-ref-10)
11. مناجات شعبانیه. [↑](#footnote-ref-11)
12. همان. [↑](#footnote-ref-12)
13. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 18. [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره­ی مبارکه­ی مؤمنون، آیه­ی 14. [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره­ی مبارکه­ی حمد، آیه­ی 2. [↑](#footnote-ref-15)
16. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 18. [↑](#footnote-ref-16)
17. همان. [↑](#footnote-ref-17)
18. همان. [↑](#footnote-ref-18)
19. همان. [↑](#footnote-ref-19)
20. همان. [↑](#footnote-ref-20)
21. همان. [↑](#footnote-ref-21)
22. همان. [↑](#footnote-ref-22)